

مهربان‌تر از همه

۱

باز یک غم بزرگ
در دلم نشسته است
قلب شاد و کوچکم
غصه دار و خسته است

۲

من دلم گرفته است
شاد کن مرا کمی
با تو خوب و راحتم
نیست در دلم غمی

۳

ای خدای مهربان
آسمان برای توست
هم زمین و هم هوا
هم جهان برای توست

۴

می شود کمک کنی
دوست خدا شوم؟
مهربان تر از همه
با پرنده ها شوم؟

۵

درد و غصه گم کنند
راه خانه مرا
میهمان من شوند
خنده، خنده، خنده ها

با الهام از
دعای هفتم صحیفه سجادیه

خدای عزیزم سلام

خوبید شما؟ چه خبر از دسته لک‌لک‌ها؟ چه خبر از بچه‌آهوها؟ حال همه خوب است؟ من هم خوبم. فقط یک چیزی! به نظر شما وقتی آدم درباره همین گوشی تلفن خانه ما که چندروز پیش صدایش ضعیف شده بود. من چیزی زیادی درباره تلفن‌ها نمی‌دانم، اما احساس کردم اگر بازش کنم و سیمی یا پیچی را محکم‌تر کنم، حتماً خوب می‌شود! ولی خداجان، کاش این کار را نکرده بودم و همه چیزش درهم و برهم نمی‌شد. حالا مانده‌ام جواب مامان را چه بدهم.

به نظر من خیلی چیزهای مهم‌تر از این هم در زندگی ما وجود دارد که وقتی خراب می‌شود، آدم‌ها باید به متخصصش بسپارند. مثلاً دوستی‌ها یا رابطه با پدر و مادر، اگر یک وقتی این‌ها کمی آسیب ببینند، آیا باید از یک مشاور مذهبی یا روانشناس کمک بگیریم؟ نظر شما چیست خداجانم؟



ای خدای بزرگ

ای پروردگار بی‌همتا که برای هر رازی پاسخی داری و برای هر مشکل، مشکل‌گشایی گذاشته‌ای، از تو می‌خواهم به من یاری دهی تا در هنگام مشکلات کوچک و بزرگ زندگی مشاورم باشی. الهی به من کمک کن تا بهترین راه‌ها و راهنماها را در زندگی‌ام بیابم و همواره در راهی پا بگذارم که پایانش تو باشی آمین یا رب العالمین



دوست کفشدوز کی سلام! دوست داری با ما نقاشی بکشی یا کار دستی بسازی؟ اگر دوست داری می توانی با ما همراه شوی. می توانی عکس نقاشی هایت را هم برای ما بفرستی، شاید نقاشی تو یکی از آنهایی باشد که ما اینجا چاپ می کنیم. حالا می خواهیم شروع کنیم. اول باید تعدادی وسیله آماده کنی.

وسایل لازم:

مقوا - گواش - چسب چوب -

چسب نواری - قلم مو - تخته -

چنگال پلاستیکی

مقوا را روی تخته بگذار و دور تا دور آن را با چسب نواری بچسبان.

۲

بعد روی مقوا چسب چوب بریز و با یک وسیله صاف مثل خط کش، چسب چوب را روی مقوا پخش کن.

۳

برای مرحله بعدی یک چنگال پلاستیکی بردار و روی چسب چوب ها شکل های مارپیچ بکش. حواست باشد قبل از خشک شدن چسب چوب باید این کار را انجام دهی. حالا باید آن را جایی بگذاری تا خشک شود.

بعد از این که خشک شد، روی آن هر شکلی که دوست داری بکش و با گواش رنگ کن. خیلی خوب است که صورتت را وقتی داری می خندی بکشی و برای ما بفرستی.

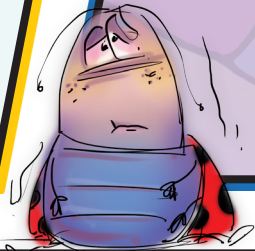
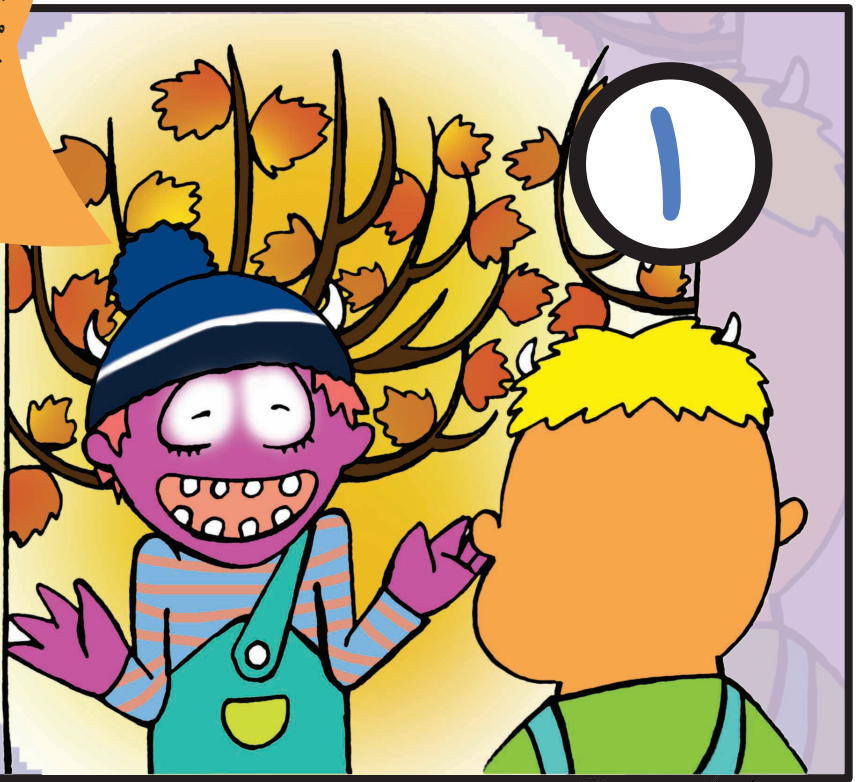
۴



ماجراهای کله‌پوک و کله‌توک

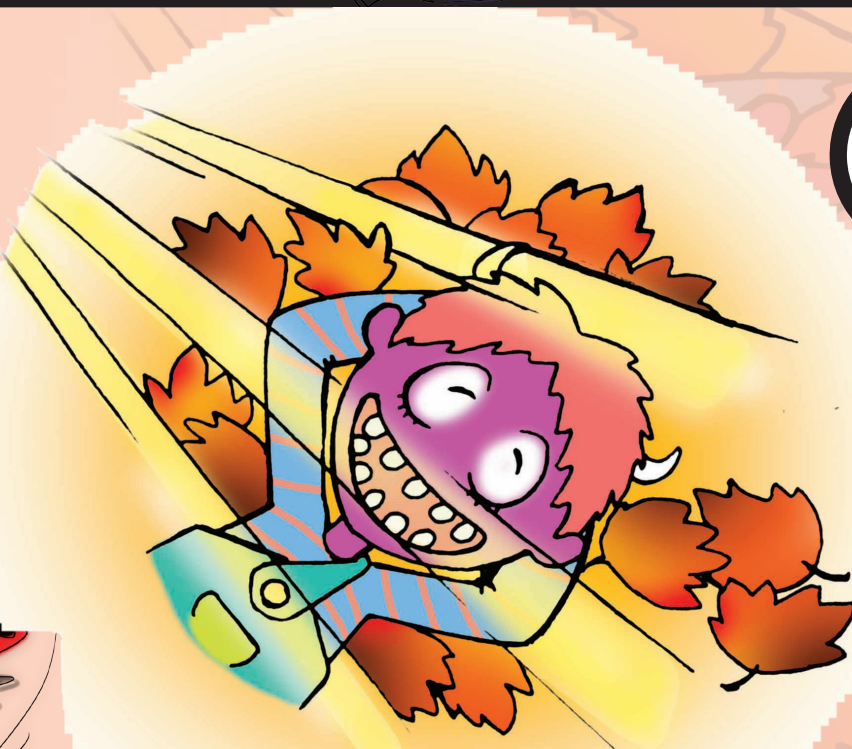
پاییز زیبا

کله‌پوک مثل همیشه بی‌حوصله توی خانه نشسته بود، که کله‌کوک با شادی وارد خانه شد و گفت: بیا با هم بریم بیرون. کله‌پوک با بی‌حوصلگی پرسید: توی این هوای سرد بریم بیرون؟ کله‌کوک با شورو هیجان جواب داد: هوا خیلی سرد نیست. امروز یک‌روز زیبای پاییزیه. باشو بیا بیرون و ببین همه‌جا زیباست. بعضی‌ها قرمزند و بعضی‌ها همه رنگ‌ها رو با هم دارند. برگ بعضی از درخت‌ها زرد شدن، بعضی‌ها قرمزند و بعضی‌ها می‌بینم. چرا توی این سرما از خونه بریم بیرون؟ کله‌کوک گفت: من و کوکی و پوکی می‌خواهیم عکس‌های پاییزی بگیریم. تو هم بیا تا با هم عکس بگیرم. شماها چه حوصله‌ای دارین! نه، من اصلاً دوست ندارم با این درخت‌های رنگی عکس گرفتن نرفتم. او با خودش گفت که کله‌پوک با کله‌کوک و کوکی و پوکی برای عکس گرفتن نرفت. او با خودش گفت که رنگ و وارنگ این قدر ذوق کنده؟! کله‌کوک هم با خودش فکر می‌کرد که چطوری کله‌پوک می‌تواند توی روز زیبای طبیعت به این زیالذت نبرد.



۴

روز بعد کله‌کوک مثل همیشه با شادمانی به خانه کله‌پوک آمد و از او خواست تا با هم به پارک بروند و قدم بزنند. کله‌پوک گفت: ولی من دوست ندارم توی هوای سرد پاییزی از خانه بیرون بروم. کله‌کوک گفت: ولی امروز یک‌روز آفتابی و هوا عالیه. ببین چه آفتابی دراومده! کله‌پوک گفت: ولی من آفتاب رو هم دوست ندارم، چون چشم‌های من رو اذیت می‌کنه. کله‌کوک گفت: می‌تونم عینک آفتابی بزنم، اما کله‌پوک باز هم بهانه گرفت و با کله‌کوک به پارک نرفت. کله‌کوک اصلاً نمی‌فهمید که چرا کله‌پوک نه هوای آفتابی را دوست دارد و نه هوای بارانی را! نه هوای گرم را دوست دارد و نه هوای سرد را! کله‌پوک هم اصلاً نمی‌فهمید چطور ممکن است که کله‌کوک هم هوای بارانی را دوست داشته باشد و هم توی آفتابی را! هم توی هوای سرد از خانه بیرون برود و هم توی هوای گرم!





فردای آن روز باد شدیدی می وزید و باران می آمد. کله کوه به کله پوک رنگ زد و از او خواست تا به خانه آن ها برود و با هم کاردستی درست کنند؛ کاردستی با برگ های رنگارنگ پاییزی. کله پوک گفت: تو چطوری حوصله داری با این صدای باد و بارون کاردستی درست کنی؟ من دوست ندارم توی این باد و بارون از خونه بیرون برم. و به خانه کله کوه نفرت. کله کوه به تنهایی با برگ های پاییزی کاردستی درست کرد. اما کله پوک و کاردستی های زیبایی با برگ ها درست داشت و یک روز خسته کننده داشت و صدای باد و باران توی سرش پیچیده بود.

۳



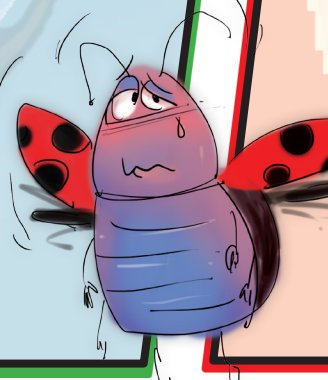
فردای آن روز کله کوه کوک دنبال کله پوک آمد تا با هم بیرون بروند و برگ جمع کنند. کله پوک با تعجب پرسید: برای چی برگ جمع کنیم؟ و کله کوه جواب داد: چون برگ های پاییزی خیلی زیبا هستند و رنگ های خیلی زیبایی دارند. کله پوک پرسید: بعدش با این برگ های زیبا چه کار می کنی؟ کله کوه گفت: با اون ها کاردستی درست می کنم. کله پوک گفت: ولی من از برگ های پاییزی بدم میاد. همه جا پر از برگه. هر روز حیاط رو جارو می کنم، ولی باز هم پر از برگه. من نمی دونم چرا باید این همه برگ روی زمین بریزه؟ کله کوه که حرف هایی را که شنیده بود باور نمی کرد گفت: ولی زمین با این برگ ها خیلی زیبا شده! کله کوه چطوری کله کوک می تواند برگ های پاییزی را جمع کند و خودش فکر می کرد که چطوری کله کوک هم با خودش فکر می کرد که با آن ها کاردستی درست کنند! کله کوه هم با خودش فکر می کرد که چطوری کله پوک از برگ های زیبای پاییزی بدش می آید و دوست ندارند چندانای آن ها را برای خودش نگه دارد.

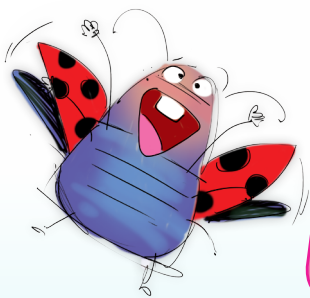
۲



۵

آن روز هوا بارانی بود. باران نم نم پاییزی! کله کوک تنها زیر نم نم باران پاییزی قدم می زد. او دیگر به دنبال کله پوک نرفته بود، چون می دانست او نم نم باران را دوست ندارد. باران بند آمد و رنگین کمان زیبایی توی آسمان پیدا شد. کله کوک با خودش گفت: چه رنگین کمان زیبایی! کاش کله پوک از پشت پنجره این رنگین کمان زیبا را ببیند.





سنبله و دوستانش با گل‌های زیادی آشنا می‌شوند

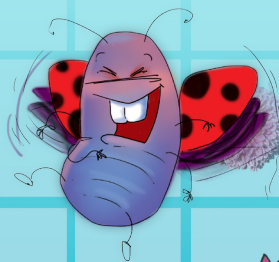
آخ جون، اردوی علمی!



بابابذری در گلخانه‌اش منتظر بچه‌هاست. او به گل‌هایش آب داده و حسابی گلخانه‌اش را تمیز کرده است. بالاخره اتوبوس مدرسه رسید و بچه‌ها به صف وارد گلخانه شدند. بابابذری دم در ایستاده بود و به آن‌ها خوش آمد می‌گفت که ناگهان چشمش به سنبله افتاد. سنبله تا بابابذری را دید به سمتش دوید و گفت: «وای بابابذری، چقدر از دیدنتان خوشحالم. هنوز خاطره آن روز که با هم نهال کاشتیم را یادم هست. چه روز خوبی بود.» بابابذری صدایش را صاف کرد و گفت: «برای من هم روز خوبی بود باباجان، سلام مرا به کرم کوچولو برسان.» بعد هم رو کرد به خانم گلکار و گفت: «خب خانم معلم، من در خدمتم، سوآلی داشتید بپرسید. من پشت میزم می‌نشینم. شما و بچه‌ها راحت باشید.» خانم گلکار با بچه‌ها توی گلخانه می‌چرخیدند و بچه‌ها با گل‌های زیادی آشنا شدند. برخی از گل‌ها بهاره بودند و بعضی‌ها پاییزه. گل‌های بهاری چون در آب‌وهوای گلخانه بودند، گل داده بودند و گلخانه پر شده بود از گل‌های رنگارنگ مختلف. البته بابابذری در گلخانه‌اش کاکتوس‌های زیادی هم داشت. خانم گلکار گل مینا، گل کبوتر، گل کوزموس، گل گندم، گل همیشه‌بهار و چند گل دیگر را به بچه‌ها معرفی کرد. قرار شد جلسه بعد بچه‌ها بذری این گل‌ها را پیدا کنند و با گل‌های خشکی که از بابابذری گرفتند در دفترهایشان بچسبانند و در مورد بذر گل‌ها مطالعه کنند.



امروز از آن روزهای پاییزی است که حسابی هوا ابری است. باران به پنجره کلاس می‌زند و صدای هوهوی باد در کلاس می‌پیچد. سنبله مدام از پنجره کلاس به حیاط مدرسه نگاه می‌کند. قرار است آن‌ها را به اردوی علمی ببرند. او نگران است که به دلیل بارندگی هوا مجبور باشند در مدرسه بمانند. البته همه بچه‌ها مثل سنبله نگران‌اند. آن‌ها خودشان را برای اردوی علمی آماده کرده‌اند و اگر نروند حسابی ضد حال می‌خورند. خانم گلکار معلم علوم مدرسه است. همه منتظرند که او از راه برسد. خانم گلکار از قبل همه هماهنگی‌ها را انجام داده بود و در کلاس را که باز کرد، با یک عده چهره ناامید روبه‌رو شد و با تعجب گفت: «سلام بچه‌ها، چی شده؟ چرا ناراحتید؟» همه گفتند: «خب، باران می‌بارد. حتماً به اردو نمی‌رویم دیگر!» خانم گلکار گفت: «ما قرار است برویم گلخانه بابابذری. ناراحت نباشید. اردو سر جایش است. گلخانه‌ها سرپوشیده‌اند.» همه بچه‌ها از شدت خوشحالی جیغ و هورا کشیدند. خانم گلکار با خنده گفت: «خب، بهتره کم‌کم آماده بشین، الانه که اتوبوس از راه برسه. وسایل‌تون رو جا نگذارید. دفترچه یادداشت‌هایتان را بیاورید حتماً. قرار است برویم با یک عالمه گل آشنا شویم.»



۳

کمک از مامان

تو اگر جای فرشته کوچولو بودی چه کار می کردی؟ مامانت را صدا می کردی؟ خب، فرشته کوچولو هم همین کار را می کند: «فرشته کوچولو با صدای بلند مادرش را صدا کرد و کمک خواست، اما مادر در حیاط یا زیر زمین بود و صدای او را نشنید. بازهم داد زد و فریاد کشید، اما مادرش صدایش را نشنید.» فرشته کوچولو بازهم شروع می کند به گریه کردن، اما گریه کردن نمی تواند به او کمک کند: «فرشته کوچولو بلندتر گریه کرد و گریه کرد. جیغ کشید، فریاد زد و از مادرش کمک خواست، اما بازهم کتش از لای در بیرون نیامد.»



۴

راه حل ساده

فرشته کوچولو حسابی خسته شده، او می خواهد بنشیند: «فرشته کوچولو خواست بنشیند، اما کتش گیر کرده بود و او نمی توانست حتی روی زمین بنشیند. وقتی می نشست کتش به طرف بالا کشیده می شد.» فرشته کوچولو می فهمد که گریه کردن فایده ای ندارد. او باید فکر کند: «چکار کنم؟! فرشته کوچولو به کتش و خودش نگاه کرد.» بعد یک دفعه یک راه حل خوب به فکر فرشته کوچولو می رسد: «دست هایش را از آستین کتش بیرون کشید. کتش از تنش بیرون آمد و به در آویزان شد. آخس! راحت شدم!» فرشته کوچولو عروسکش را روی تخت می گذارد و خودش هم کنار عروسک می خوابد. وقتی مادر وارد اتاق می شود، فرشته کوچولو و عروسکش هر دو خوابیده اند.

خوانش کتاب «چکار کنم؟» کت فرشته کوچولو لای در گیر کرده

تا حالا شده به مشکلی برخوردی باشی؟ مثلاً نتوانی کاری را که می خواهی انجام بدهی؟ این جور موقع ها چه کار می کنی؟ گریه می کنی یا این که فکر می کنی تا یک راه حل خوب پیدا کنی؟ شاید هم هر دو کار را انجام بدهی. اما گریه کردن بی فایده است، باید فکر کنی. فرشته کوچولو هم در داستان «چکار کنم؟» به یک مشکل برخورد کرده. او در آخر داستان با فکر کردن یک راه حل پیدا می کند. اگر از اول فکر می کرد، راه حل هم زودتر به ذهنش می رسید.



۲

گریه فرشته کوچولو

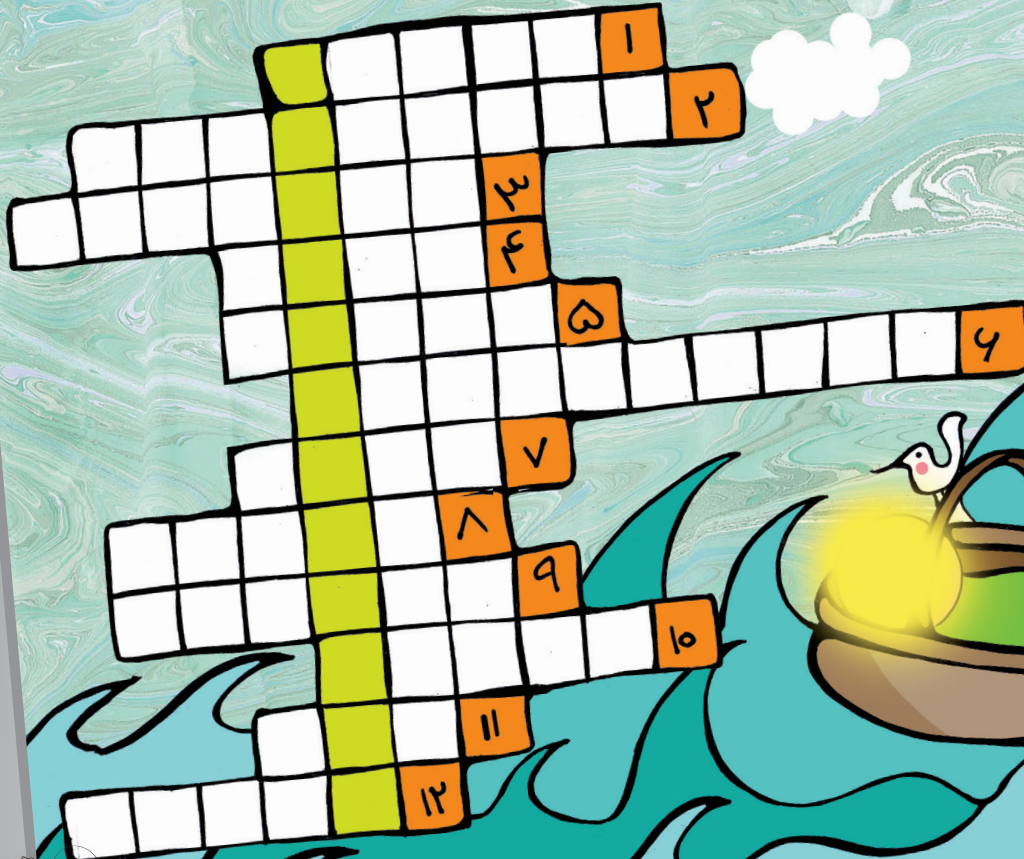
فرشته کوچولو بعد سعی می کند تا در را باز کند، اما دستش به دستگیره در نمی رسد. بهترین راه این است که روی نوک پاهایش بایستند. او هم همین کار را انجام می دهد، اما بازهم دستش به دستگیره در نمی رسد. فرشته کوچولو دیگر طاقت ندارد. او شروع می کند به گریه کردن: «فرشته کوچولو عصبانی شد، جیغ کشید و کتش را محکم کشید. اما بازهم کتش از لای در بیرون نیامد. بار دیگر بلندتر جیغ کشید. نه، کتش از لای در بیرون نیامد.»

۱

کت لای در

فرشته کوچولوی داستان ما می خواهد وارد اتاق بشود تا بتواند زودتر عروسکش را بخواباند، اما نمی تواند: «فرشته کوچولو به طرف عروسکش رفت، اما چیزی او را محکم نگه داشته بود. به پشت سرش نگاه کرد. گوشه کتش لای در گیر کرده بود.» خب، اولین راهی که به نظر فرشته کوچولو می رسد این است که کتش را از لای در در بیاورد: «فرشته کوچولو کتش را کشید، اما گوشه کتش از لای در بیرون نیامد. آن را محکم تر کشید. بازهم بیرون نیامد. با تمام قدرتش آن را کشید، اما کتش بیرون نیامد.»





جدول شماره ۱۱

دوست کفشدوز کی سلام! جدول امروز ما درباره سوره قصص است. این سوره درباره حضرت موسی است. تو حتما داستان حضرت موسی و کارهای بزرگی که کرده را می دانی. اگر چیزهای زیادی نمی دانی، حتما به بزرگ ترها بگو آن را برایت تعریف کنند. این طوری می توانی سوالات جدول را جواب بدهی. یادت باشد که رمز جدول را هم پیدا کنی و آن را برای ما بفرستی.

۱- به فهرست قرآن نگاه کن و بین سوره قصص در جزء چندم قرار دارد.
۲- برای جواب این سؤال، تعداد آیه های سوره قصص را بنویس.

۳- به فهرست که نگاه کردی، بین سوره قصص چندمین سوره قرآن است.
۴- وقتی حضرت موسی به دنیا آمد، فرعون به خاطر خوابی که دیده بود، دستور داد همه بچه هایی که به دنیا می آیند را بکشند. برای همین مادر حضرت موسی او را داخل صندوقچه ای که از نی و... ساخته شده بود گذاشت و داخل آب انداخت.

۵- همسر پادشاه مصر، صندوقچه ای که موسی داخل آن بود را از آب گرفت و موسی را به فرزندگی قبول کرد. برای همین حضرت موسی دوران را در قصر فرعون گذراند.

۶- اسم قوم پدر و مادر حضرت موسی، که فرعون خیلی آن ها را اذیت می کرد.
۷- اسم همسر فرعون که حضرت موسی را خیلی دوست داشت و او را بزرگ کرد.

۸- همسر فرعون برای این که بتواند دایه ای را پیدا کند که به موسی شیر بدهد، زنان زیادی را انتخاب کرد، اما تنها کسی که توانست به موسی شیر بدهد مادرش بود، اسم مادر حضرت موسی بود.

۹- وقتی در یک اتفاق که موسی از یک برده دفاع کرده بود، یک نفر کشته شد و موسی از مصر فرار کرد. او بعد از گذشتن از به شهری به نام مدین رسید.

۱۰- موسی بعد از رسیدن به شهر مدین، همان جا ماند و مدت آنجا زندگی کرد.

۱۱- حضرت موسی بعد از این که به فرمان خدا پیامبر شد، باید برای هدایت فرعون و مردم به مصر می رفت. او وقتی می خواست پیش فرعون برود با خودش دعایی خواند که می گفت: خدایا کارم را آسان کن، را قوی دار و زبانم را گویا کن.

۱۲- حضرت موسی وقتی می خواست به قصر فرعون برود، برادرش را هم با خودش برد، اسم برادرش بود.

سوالات

